

قلب فروزان دانگو

ماکسیم گورکی

صادق سرابی

کتابخانه‌ی «به سوی آینده»



ادبیات کودکان

قلب فروزان دانکو

ماکسیم گورکی



مترجم : صادق - سرابی

نفریه شماره ۶۷ از همین مترجم

چاپ دوم

من در ماه مارس ۱۸۶۸ یا ۱۸۶۹ - خوب نمیدانم کدام يك از ایندوسال - در شهر فیژنی نوگورود - در کرانه رودولگا واکا - بجهان چشم گشودم . مادرم دختر واسیلی کاشیرین رنگرز بود . پدرم « ماکسیم پشکوف » مبل سازی بود از شهرکی در اورال کنار رودکاما »

ماکسیم چهار ساله است که پدرش میمیرد و نه ساله است که مادرش . در ۸ سالگی به تکاپوی نان برمیخیزد و به هر کاری رومیاورد . کهنه فروشی میکند ، پیش کفشدوز ، نقاش ، تمثال ساز ، آشپز ، باغبان ، شاگرد میشود تا پانزده سالگی و سپس شاگرد نانوا ، پاسبان راه آهن ، قیانداز ، اره کش ، باربر ، ولگرد ، مزدور ماهیگیران کرانه خزر . هفده ساله است که از تنگدستی دست بخود کشی میزند و ۲۵ سپتامبر ۱۸۹۲ در قفلیس نخستین داستانش « ماکاچودرا » در روزنامه قفقاز چاپ میشود « چلکاش » داستان بزرگش در ۱۸۹۲ نامش را پر آوازه میسازد . ۱۸۹۱ سراسر روسیه را در می نوردد و به آزادیخواهان میپیوندد ۱۸۹۸ با چخوف آشنا میشود . داستانهایش دیگر جهانگیر شده است .

روزنامه «زندگی تازه» را بنیاد مینهد در ۱۹۰۶ داستان بزرگ «مادر» را مینویسد. ۱۹۱۳ - ۱۹۱۷ همکار نزدیک لنین و گرداننده سازمان «ادبیات جهان» میشود. گورکی ۶۸ سال زندگی میکند و در ۱۸ ژوئن ۱۹۳۶ در میگذرد

ماکسیم گورکی زبان نیرومند رنجبران بود سراسر جهان وی را نه تنها نویسنده‌ای بزرگ بلکه یکی از رهبران معنوی و الهام بخش سعادت بشر اوائل قرن بیستم میدانند گورکی نماینده اصول اخلاقی و بلندگوی وجدان بیدار شده اجتماع بود او يك عمر کوشش و مطالعه و عشق و امید و تلاش در راه نیل به آرزوهای بلندمرتبه انسانی او را چنان محبوب و مشهور کرد که امروز بیش از صدسال همه ملل به مقام شامخ او در نویسندگی و انسانیت و بشردوستی اذعان دارند و صمیمانه او را میستایند.

شاید تنها عاملی را که در زندگی پرماجرای مشقت بار گورکی بتوان، زاده اقبال و سرنوشت دانست آنستکه او نه تنها توانست روح زمان خود را دریابد بلکه با آن تجانس واقعی و ذاتی داشت. کتاب خوانیها و مطالعات مداوم بر عشق او بزیبائی و آزادی و هنر و دانش افزود. او میخواست از راه نویسندگی بر جهل و تیرگی فایق آید و جهان زیبای بهتری بسازد. او در پی قهرمانی بود که باشجاعت و وارستگی خود بتواند رهبر دیگر دردمندان و سرگردانان باشد. چنانکه همه میدانند قهرمانان نخستین داستانهای وی مردمی بی خانمان و باصطلاح معروف

«آسمان جل» بودند. مردمی که بهیچ طبقه از اجتماع وابستگی نداشتند بیکار و گرسنه بودند و برای امرار معاش بهردری میزدند. تنها دلبستگی این مطرودان اجتماع علاقه به آزادی و محبت و عشق بود همین خصائل موجب شد که گورکی آنانرا بارنگهائی روشن و زیبا تصور کند و از ایشان قهرماناتی از جان گذشته و حتی خارق العاده بسازد. نه تنها مردم روسیه و نویسندگان آنرا مجذوب ساخت بلکه نویسندگان خارجی نیز متوجه قدرت اندیشه گورکی شدند و معتقدند گردیدند تمام محبوبیت او بدلیل پخش «امید» است

از سال ۱۹۰۹ بعد یعنی تا ۱۹۳۶ که سال درگذشت گورکی است ، او در واقع بهترین آثار خود را بوجود آورد چنانکه میدانیم تعداد این آثار کم نیست مانند سه جلد شرح حال او و رمان دلچسب «آرتامانف ها» و یادداشتهای متعدد و مبسوطش بخصوص درباره تولستوی و لنین و قصه هائی درباره ایتالیا و رمان چند جلدی «کلیم سامگین» در تمام این آثار گورکی بازبانی روشن و آرام و موجز و به ترسیم زندگی گذشته و تشریح آرمان جدید ملت خود میپردازد و این کار را در نهایت صمیمیت و درستی انجام میدهد

علاوه بر آثار خلاقه و هنری، گورکی افکار خود را از راه مقالات و سخنرانیها و مباحثات بیشمار نیز پخش میکرد که همه آنها برای جوانان سرمشق و راهنما بود و برای امروز نیز تاریخی شگرف از زندگی و تلاش دائم وی بشمار میآید

از صفات برجسته گورکی که در ادوار مختلف زندگی او پیوسته

نظر ما را جلب میکند تنفراز رکود و رخوت و تنگ نظری و عشق به آزادی و محبت و زیبایی است. کار و فعالیت آگاهانه و شوق آمیز از عوامل مهمی است که بنظر او میتواند انسان را از سستی و ناامیدی نجات دهد. وی معتقد بود بشر بوسیله کار و در ضمن کار به اسرار و رموز زندگی آگاهی می یابد میگفت: «کار آزاد و خلاقه همان نقطه اتکائی است که ارشمیدس برای بلند کردن زمین بدنالش میگشت.»

وارستگی و جسارت و صمیمیت گورکی یکی دیگر از خصائص بارز اوست. چنانچه سراسر زندگی پرخطر او و نوشته هایش حاکی از آنند. گورکی همه کارها را با ایمان و صداقت انجام میداد. ایمان و عشق او بانسان خیره کننده است.

بطوریکه او پیوسته در بدترین و منحط ترین اشخاص نوری از نیکی میدید و در زشتترین افراد چه زن و چه مرد نکته ای زیبا می یافت و معتقد بود که ریشه بدکاری از نا آگاهی است و همه را شایسته و مستحق زندگی بهتر و احساس سعادت میدانست

گسترش دانش و پرورش اندیشه را یگانه راه نجات از بدبختی می شمرد این موضوع را از آغاز زندگی تادم مرك در دل می پروراند و باین جهت حتی در خشن ترین آثارش آنهمه بزرگواری و صفا و بشر دوستی و طنز شیرین نهفته است که گاه مایه حیرت خوانندگان میشود.

گورکی به نیروی عظیم انسان ایمان راسخ داشت. او با تلاش خستگی ناپذیر بر مبری جوانان کشور خویش پرداخت. در جلسات دوستانه آنان حاضر میشد و سخنرانی میکرد به مشکلات و سئوالهای آنان پاسخ میداد.

آثار نویسندگان جوان را میخواند و آنان را باراهنمائیهای پر ارزش خود هدایت میکرد

او بدون شك دامنه ادبیات جهان را وسیع کرد زیرا که برای آن مضامین تازه و خواناتدگانی نوین بوجود آورد و طبقه ای از اجتماع بشری را در ادبیات وارد کرد که قبل از او سابقه نداشت. با این همه خدمت و کار یلدریغ بیهوده نبود که نخست وزیر وقت شوروی در خطابه ای پس از مرگ گورکی گفت :
پس از مرگ لنین ، گورکی برای کشور ما بزرگترین فقدان است و وسولد ابوانف بکی از نویسندگان قرن بیستم نیز نوشته است :
«گورکی برای همیشه منبعی از نشاط و شادی خواهد بود ، این هنرمند انقلابی متفکر و بتمام معنی انسان ، تازمانی که روسیه و زبان روس باقی است ، محبوب و عزیز خواهد بود» امروز که بیش از یک قرن از تولد و ۳۷ سال از مرگش سپری شده بدون شك نوشته های الهام بخش برای همیشه مردم را روشن و امیدوار خواهد ساخت .

قلب فروزان دانکو نمونه ای از رئالیزم آمیخته به رومانتیزم است که گورکی از جوان دلیر و زیبائی بنام «دانکو» سخن میگوید که جان شیرین را فدای سعادت خلق میکند. دانکو مردم قبیله خود را از میان تاریکی و باتلاقهای جنگل انبوه و سیاه نجات داده بسوی فضای آزاد و روشنائی رهنمون میگردد . در این افسانه دانکو قلب سوزان خویش را از قفس سینه کنده و مانند مشعلی برای هم نوعان خود به تاریکی چیره میشود و مردم از ظلمت خارج شده ، نور نجات بخش خورشید عالم تاب را می بینند . دانکو میمیرد ولی خاطره او در اشعار و آهنگ های ملی و افسانه ها باقی میماند .



در دوران کهن بر روی زمین، عده‌ای از مردم می‌زیستند که در جنگل‌های غیرقابل عبور از سه جانب آن‌ها را در بر گرفته بود. جانب چهارم آن‌ها به صحرا منتهی می‌شد.

این‌ها مردمانی شادمان و نیرومند و بی‌باک بودند. تاآنکه یک‌روز دشواری بر آن‌ها روی‌آور گردید. معلوم نبود از کجا قبایل دیگری ظاهر

شدند و ساکنین سابق را به عمق جنگل راندند. در آنجا ظلمت و مرداب بود برای آنکه جنگلی کهن بود و شاخه‌های درختان چنان درهم و انبوه بهم پیچیده شده بود که از خلال آنها آسمان دیده نمی‌شد و انوار خورشید بندرت می‌توانستند برای خود از میان شاخ و برگهای انبوه راهی و یا روزنه‌ای بسوی مرداب بگشایند. لیکن اگر ندرتاً اشعه خورشید بر روی مرداب می‌تابید بخارهای متعفن بر می‌خاست که در اثر آن مردم یسکی پس از دیگری ناتوان و نابود میشدند.

آنگاه زنان و کودکان این قبیله شروع بگریستن نمودند و پدران بفکر فرو رفته و باندوه دچار شدند. میبایستی از این جنگل خارج شد و برای اینکار دور راه وجود داشت: یک راه بعقب بود که در آنجا دشمنان نیرومند و سنگدل مستقر شده بودند، راه دیگر در مقابل که در آنجا هم درختان بسیار عظیم و کهن وجود داشت که با شاخه‌های توانای خود تنگ یکدیگر را در آغوش گرفته و ریشه‌های گره خورده خود را ژرفای گل و لای، چسبناک مرداب فرو برده بودند.

این درختان بیحرکت روزها ساکت و در تاریکی مطلق ایستاده بودند و شب هنگام موقعیکه خرمن‌های آتش بر افروخته میشد باز هم تنگتر بدور مردم حلقه میزدند. همیشه چه روز و شب بدور آن مردم حلقه‌هایی از تاریکی غلیظ وجود داشت که کوئی میخواست آنها را درهم بفشارد حال آنکه آنان بفضای صحرا عادت کرده بودند. و حشاک تراز همه این بود هنگامی که باد بر بالای شاخه‌های درختان میوزید سراسر جنگل با صدائی خفه بهمهمه در می‌آهه کوئی تهدید میکرد و ترانه غم‌انگیز

و عزای آن مرد مرا میخواند .

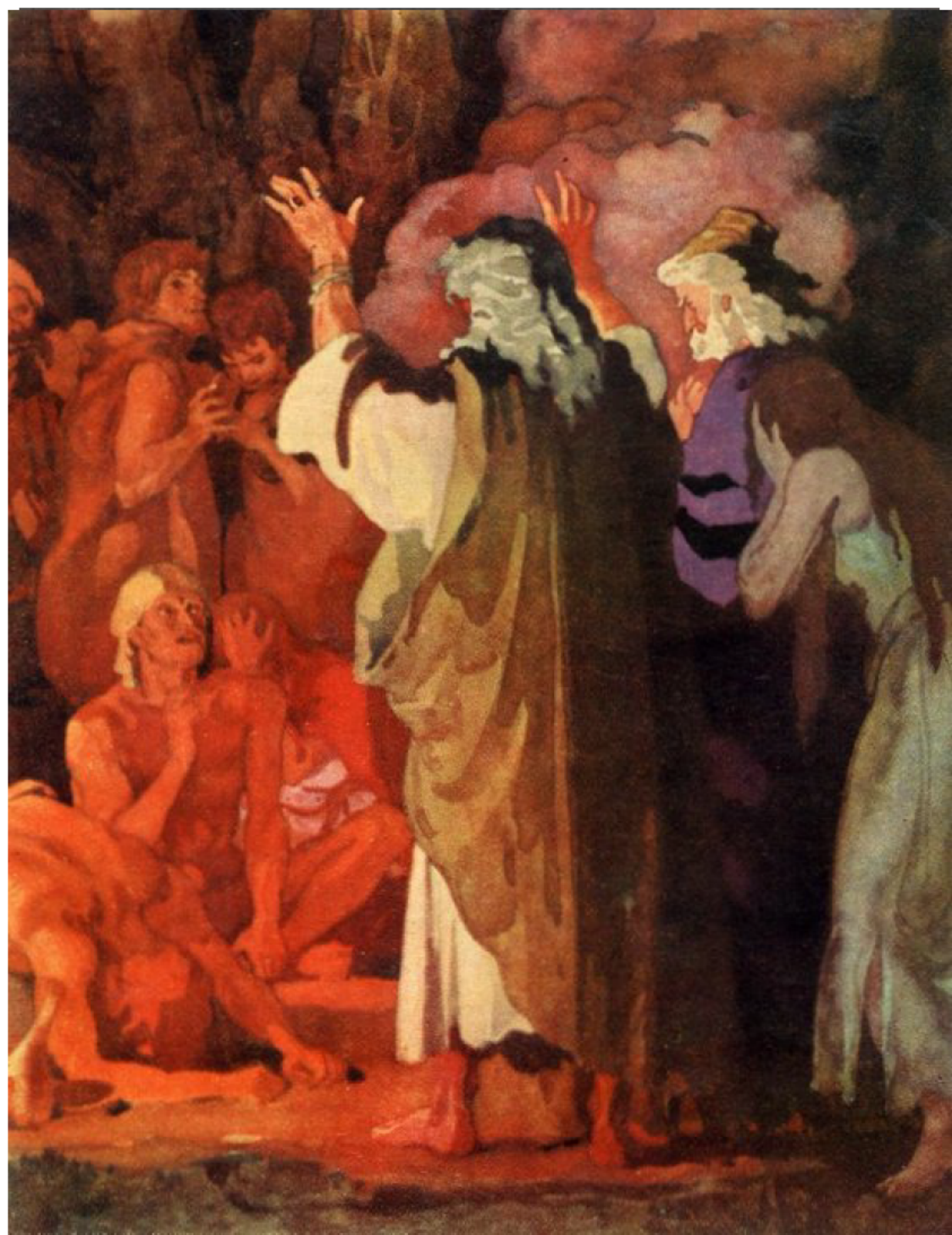
با اینهمه این مردم توانا و نیرومند بودند و آنقدر قدرت داشتند که تا سرحد مرگ با آنها تکیه زمانی به آنان غالب آمده بودند بجنگند ولی آنها نمی توانستند در نبردها بمیرند زیرا آنان و گفتنی هائی داشتند که اگر می مردند مسلماً بهمراه زندگی آنها نیز وصایایشان نابود میشدند و از بین میرفتند بهمن جهت در شبهای دراز زیر همه خفه جنگل و در میان بخار هائی مسموم کننده مرداب می نشستند و بیتوته میکردند و میاندیشدند .

در آن حال سایه هائی از آتش در اطرافشان بهمراه رقصی بیهوا بجست و خیز در می آمد و بنظر میرسید که این سایه ها نیستند که میرقصند بلکه ارواح خبیثه جنگل و مردابند که جشن و سرور پیا کرده اند .
مردم مدام می نشستند و فکر میکردند .

ولی هیچ چیز مانند افکار غم انگیز جان انسانرا فرسوده نمیسازد این مردم از اندوه و غم بی پایان ضعیف شده بودند ...

وحشت در میان آنها ایجاد شده و بازوان توانای برومندشانرا بزنجیر کشیده بود این وحشت را آنها بانوحه سرائی بر روی اجساد کسانی که در اثر بخارهای متعفن و مسموم کننده جان می سپردند و بسر نوشت زندگان که وحشت و ترس آنها را بزنجیر کشیده بود تشدید میکردند و سخنان آمیخته با ترس اندك اندك در جنگل شنیده میشد . ابتدا ییمناك و آهسته و سپس مدام بلندتر و بلندتر ...

اکنون دیگر میخواستند بسوی دشمن رهسپار شوند و آزادی



خود را تقدیم او کنند و چنان از ترس مرگ بو حشت افتاده بوده که از زندگی برده وار ابا و ترسی نداشتند...

لیکن در این هنگام دانکو پدیدار شد و به تنهایی همه را نجات بخشید.

دانکو - جوانی زیباروی بود، زیبارویان همیشه شجاعند او برفقای خود گفت:

با اندوه و غم نتوان سنگ را از سر راه برداشت. کسیکه کاری انجام نمیدهد کاری از پیش نخواهد برد آخر چرا و برای چه نیروهای خود را در فکر و اندوه تباه میسازیم؟ بیا خیزید تا بجنگل برویم و از وسط آن بگذریم آخر باید انتهائی داشته باشد. هر چیز در جهان پایانی دارد! برویم! یا الله! آهان! ...

مردم با و نگر بستند و دیدند اواز همه بهتر است زیرا در دیدگان تیزبینش نیروهای فراوان و آتش زنده میدرخشد. آنها گفتند تو ما را رهنمون باش!

آنوقت او راهنمایی کرد...

دانکو براه افتاد و همه بدنبالش روان شدند و باو اعتماد کردند. راه دشواری بود! تاریک و ظلمت محض و در هر قدم مرداب کام گل ولای خریصش را میگشود و مرد مرا می بلعید و درختان بمثابه دیوارهایی مستحکم راه را می بستند. شاخه های آنها بهم پیچیده شده بود و در همه جاریشه ها مانند مارها کشیده شده بود و هر قدم برای آن مردم بیهای بسیاری عرق ریختن و خون فشاندن تمام میشد.



و نیروی آنان کمتر و کمتر، آنگاه شروع کردند از دانکو انتقاد کردن و می‌گفتند: اوجوانو بی تجربه بوده و بیهوده آنها را بطرف هدف نامعلوم راه انداخته است. ولی او در جلوی آنان راه می‌سپرد و بیبیاك و گشاده‌رو پیش میرفت

ناگهان یکروز رعدی بر بالای جنگل غرید و درختان با صدائی خفه ولی مهیب بهممه در آمدند آنگاه بر جنگل چنان ظلمت مستولی شد که گوئی یکباره همه شبها بهر اندازه که از اول ایجاد دنیا تا کنون بوده است در جنگل جمع شد. این مردم كوچك و ناتوان میان درختان عظیم و هممه مهیب و عدا راه می‌سپردند راه می‌سپردند و درختان عظیم الجثه در حالیکه تاب می‌خوردند ترانه‌های خشم آلود زمزمه می‌کردند. هنگامیکه رعد و برق بالای قله درختان جنگل پرواز می‌کرد و دقیقه‌ای با فروغ نیلگون و سرد خود آنها را روشن می‌ساخت بهمان گونه که مردم وحشتناك آنها نمایان میشدند بهمان گونه هم فوراً از نظر ناپدید می‌گشتند .

درختان که با نور سرد برق روشن میشدند بنظر موجودات زنده‌ای میرسیدند که بدور این مردم پراکنده شده بودند. این موجودات از اعماق ظلمت بادهای دراز و استخوانی خود مردم را در دامی انبوه می‌پیچیدند و می‌کوشیدند آنها را متوقف سازند . در میان ظلمت شاخ و برگها بروی روندگان چیزی وحشتناك تاريك و سرد مینگریست .

این راهی دشوار بود و مردمی که در اثر این راه پیمائی فرسوده شده بودند جرأت و شهامت خود را از دست میدادند. آنها شرم داشتند که به ناتوانی خود اعتراف کنند بهمین جهت در حالت خشم و غضب به دانکو که پیشاپیش آنها راه می‌سپرد پرخاش می‌کردند آنها او را



سرزنش میکردند از اینکه نتوانسته درست آنان را راهنمایی و رهبری کند !

بدین طریق آنها در زیر همه پرا بهت جنگل و در میان ظلمت متراکم متوقف شدند و فرسوده و غضبناک بمحاکمه نمودن دانکو پرداختند .

آنها گفتند که تو برای ما زبان آور و بیهوده هستی ! تو ما را تا اینجا کشاندی و فرسوده نمودی و در عوض باید نابود شوی !

دانکو در برابر آنان سینه سپر کرد و بانك بر آورد که شما گفتید ما را راهنمایی کن ! منم کردم !

در نهاد من مردانگی راهنمایی کردن هست بهمین جهت شما را راهنمایی نمودم !

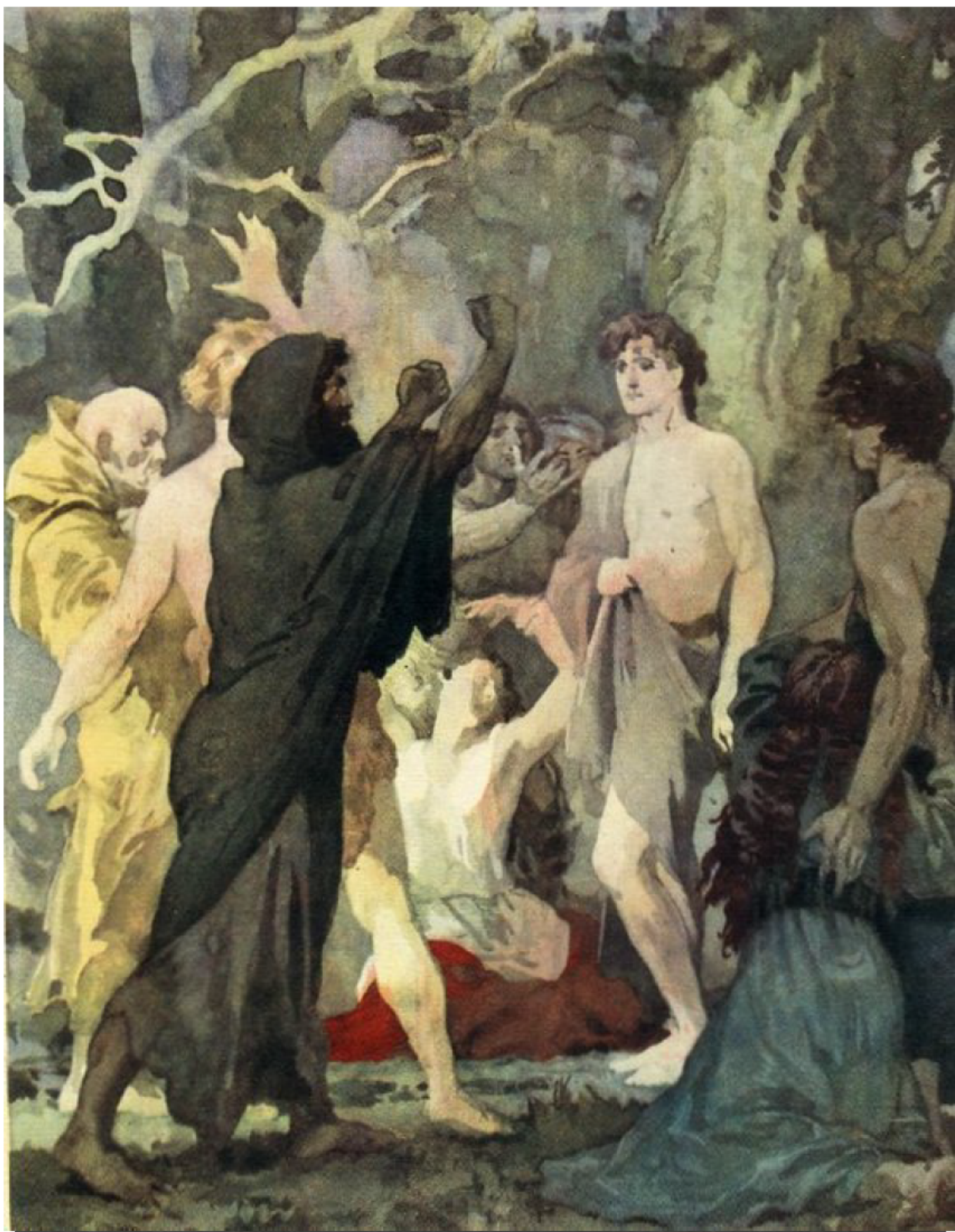
اما شما ؟ بله شما برای کمک کردن بخودتان چه کردید ؟ شما فقط راه می سپردید و نمیدانستید چگونه نیروی خود را برای راهی طولانی تر حفظ کنید ! شما فقط میرفتید و میرفتید مانند يك گله گوسفند !

این سخنان آنها را بیش از پیش بخشم دوچار ساخت .

آنها غریدند و گفتند تو باید بمیری ! باید بمیری !

اما جنگل باز هم همه می کرد و همه و فریادهای آنها را تکرار می نمود و روشنایی برق ظلمت را تکه پاره می ساخت .

دانکو بکسانی که بخاطر آنها آنقدر زحمت متحمل شده بود نگرست و دید که آنها همچون جانورانند . بسیاری از مردم بدور او حلقه زده بودند و لیکن بر چهره آنان از حق شناسی اثری نبود و انتظار



رحم از آنان نمیرفت آنگاه در قلب او آتش خشم شعله‌ور شد اما در اثر
مهر و محبتی که نسبت به مردم داشت فوراً خاموش گردید او مردم را
دوست میداشت و فکر میکرد شاید بدون او آنها نابود شوند . از اینرو
آرزوی نجات بخشیدن آنها هم چون آتشی مقدس در قلبش شعله
کشید . میل نجات بخشیدن و براه راحت رساندن آنان ناگهان فروغی
از آتش در چشمان او نمایان ساخت

مردم بادیدن آن تصور کردند که دانکو بخشم شدید دچار شده
و برای همین است که چشمانش آنچنان درخشان و پرفروغ است .
آنها محتاط‌تر شدند و مانند گرگها منتظر گردیدند که دانکو با آنها
نبرد کند . دایره محاصره را بدور او تنگتر کردند تا سهلتر بتوانند بر او
مسلط و چیره بشوند .

اما دانکو قصد آنها را فهمید و از آن جهت قلبش بیشتر شعله‌ور
شد زیرا اندیشه‌های آنها در او اندوه بوجود می‌آورد ،
باز جنگل بیش از پیش ترانه‌های غم‌انگیز خود را میخواند ،
رعد می‌غرید و باران می‌بارید

دانکو با فریادی بلندتر از غرش رعد فریاد زد :

من چکار میتوانم برای این مردم بکنم ؟

ناگهان او بادیست سینه‌اش را درید و از آن میان قلبش را بیرون
کشید و بر بالای سرش بلند نمود . آن قلب چنان فروزان و درخشان
بود که از خورشید هم فروزاتر مینمود و سراسر جنگل که با این



مشعل عظیم عشق به مردم متور و تابناک شده بود بسکوت دچار گردید و ظلمت
در اثر آن فروغ بسرعت برق و باد پراکنده گردید و در اعماق جنگل
مرداب لرزان در خواب گل آلود خود فرو رفت لیکن مردم
حیرت زده هم چون سنگ بر جای خشک شدند .

دانکو فریاد کشید و گفت برویم ! و خود پیشاپیش قرار گرفت در
حالی که قلب فروزانش را بلند نگهداشته بسود و با آن راه را بر مردمان
روشن میساخت .

آنها مسحور بدنبال وی براه افتادند . باز باردیگر جنگل بهمهمه
در آمد و قلل درختان با تعجب حرکت میکردند ولی صدای همهمه آنها
در اثر صدای پای مردیکه میدویدند خفه و خفه تر میشد . همه که مسجذوب
منظره معجزه آسای قلب فروزان شده بودند بسرعت و چابکی میدویدند .
اکنون هم مردم نابود میشدند ولی بدون شکوه و گریه وزاری
اما دانکو مدام پیشاپیش بود و قلبش دائماً فروزان بود و فروزان !

ناگهان جنگل در برابر اوشکاف برداشت و پشت سر آنها
قرار گرفت دانکو و آن مردم بیکباره در دریای فضائی
آفتابی و هوائی پاک که در اثر باران شسته شده بود غوطه ور شدند .
رعد و برق هنوز در پشت سر آنها در بالای جنگل بود ولی در این جا
آفتاب میدرخشید و صحرای قفس تازه میکرد و در زیر دانه های الماس گون
یلوان علفها برق میزدند و رودخانه مانند طلا شفاف بود ...

که در اثر شعاع آفتابی که غروب میکرد رودخانه
بنظر سرخ قام میآمد . هم چون خونی که مانند چشمه ای داغ از سینه شکافته



دانکو بیرون میزد. دانکو بیباک و مغرور به پیش بسوی صحرای بی پایان
 نظر افکند و نگاه شادمانه خود را بسوی زمین آزاد انداخت و مغرورانه
 خندید، سپس بر روی زمین در غلطید و بی حرکت شد. قلب شجاع او هنوز در
 کنار جسدش میسوخت و فروزان بود
 از میان آن مردم فقط یک نفر بدان توجه کرد و از سر احتیاط پا
 بر روی آن قلب مغرور نهاد...
 آنگاه قلب دانکو به اخگرهایی مبدل شد و خاموش
 گردید.

به
 «احمد فروزان»

فهرست کتابهایی که از طرف همین مترجم چاپ
و منتشر شده است

- ۱- راهنمایهای پزشکی
از: آ - ساینکو
- ۲- کتاب زیبایی و مستوراتی چند درباره آرایش و پوست
از: د
- ۳- راهنمای مادران جوان، مراقبت‌های دوران بارداری و پرورش کودک
از: د
- ۴- پدران و مادران درباره تربیت فرزندان
از: د
- ۵- در اجتماع چگونه باید بود
از: د
- ۶- اطلاعات گوناگون درباره استفاده از محصولات و طبخ
از: د
- ۷- بهداشت مسکن
از: د
- ۸- شیمی در زندگی
از: د
- ۹- تربیت جنسی کودک
از: د
- ۱۰- اطلاعات مختصری درباره باغداری
از: آ - ساینکو
- ۱۱- اسیر قنطلا
از: ل. ن. تولسنوی
- ۱۲- مرگ ایوان ایلچ
از: ل. ن. تولسنوی
- ۱۳- طالع غریب
از: م: یو - لرمونتف
- ۱۴- حرکات نرمش درمانی معده و روده‌ها
از: ک. ت. کاسپاک
- ۱۵- چرا استعمال دخانیات زیانبخش است
از: د

۱۷- رمان بصورت نامه‌ها از: الکساندر سرگه‌ویچ پوشکین

- | | | | | |
|-----|--------------------------------------|---|---|---|
| ۱۸- | حکایت مرحوم ایوان پطروویچ بلکین | د | د | د |
| ۱۹- | شلیک | د | د | د |
| ۲۰- | بودان | د | د | د |
| ۲۱- | تابوت ساز | د | د | د |
| ۲۲- | ناظر افسنگاه | د | د | د |
| ۲۳- | خانم دهاتی | د | د | د |
| ۲۴- | تاریخچه قصبه گاریو خینو | د | د | د |
| ۲۵- | روسلاولو | د | د | د |
| ۲۶- | دوبروویسکی | د | د | د |
| ۲۷- | بی بی پیک | د | د | د |
| ۲۸- | کیر جلی | د | د | د |
| ۲۹- | شبهای مصری | د | د | د |
| ۳۰- | دختر سروان و دوباره آن از: د. بلاگوی | د | د | د |

- | | | | |
|-----|---|---------|--------------------|
| ۳۱- | مسافرت در لامبالکت، یکی | چاپ دوم | از: پ. لپاتین |
| ۳۲- | دریای رنگارنگ | د | د. س. ساخارنف |
| ۳۳- | کی بدون بال و پر پرواز میکند | د | د. ای. آکیموشکین |
| ۳۴- | چگونه من آدم کوچولوئی را سید کردم | د | د. ب. ژتکف |
| ۳۵- | دوستان خواننده | د | د. سیمون گارین |
| ۳۶- | داستانی از بچه‌فیل و حادثه‌ای برای پتیا | د | د. ار. لپلینک |
| ۳۷- | هینا بدبستان میرود | د | د. پارواتی تامپی |
| ۳۸- | چکمه‌ای از پوست سگ | د | د. باریس امیلیانوف |
| ۳۹- | عنکبوتک خلبان | د | د. ویتالی بیانکی |
| ۴۰- | لاتکا | د | د. د. د. |
| ۴۱- | بایو | د | د. ا. فریرگه |
| ۴۲- | زیباروی خفته | د | د. شال پرو |
| ۴۳- | قطره | د | د. ادوارد شیم |

۴۴- حلقه انگشتر پولادین	د	د ك: پاوستوفسكى
۴۵- قورباغه مهاجر	د	د و. ب: گارشین
۴۶- چهارنقاش هنرمند	د	د ك: اسكریتسكى
۴۷- هنگاميكه ما میخندیم	چاپ سوم	د ن. وناسف
۴۸- سرگرمیها	چاپ سوم	د ن. و: استودنتسكى
۴۹- چگونه خورشید برق ایجاد میکند	د	د یوگنی. پرمبیاك
۵۰- نان تونك مادر بزرگ	د	د ا. ورشكایا
۵۱- قصه بادها	چاپ سوم	د ث. ساكالنكایا
۵۲- خورشید در آوندها	چاپ سوم	د ا. بوریف
۵۳- يك دقیقه هم شوخی بردار نیست	د	د یاكف شور
۵۴- دوست نامرئی	د	د آ. تامیلین
۵۵- كی دریاها را مغلوب كرد و خانه كوچولوی عقربكها	د	د یا. شور
۵۶- زیبای یكروزه یا هزارویكروز	د	د و. بییانكى
۵۷- كوه جواهر	چاپ دوم	د م. برلاقف
۵۸- عقاب عظمت	د	د ام. زورد
۵۹- زرنك و تودل برو و دوست داشتی	د	د سرگی باروزدین
۶۰- چگونه رودخانه ما را مهتر کردند	د	د الكساندر. اویچ
۶۱- آشیانه های جنگلی	چاپ دوم	د و. بلییانكى
۶۲- ترانه های بهاری	د	د ك. اسكریتسكى
۶۳- كانال ذغال سنك	د	د سیمون گارین
۶۴- پاله تنها در دنیا	د	د اینیس سیگسگرد
۶۵- دختر ك خاكستر نشین	د	د شارل پرو
۶۶- سون... و... كونك	د	د و. شفچنكو. ویتالیا بیانكى
۶۷- سناره خاكستری رنگ	د	د بوریس. زاخورد
۶۸- برای چه	د	د ا. ل. ن. - تالستوی

کتابخانه به سوی آینده، منتشر کرد!



به زودی منتشر می‌شود:



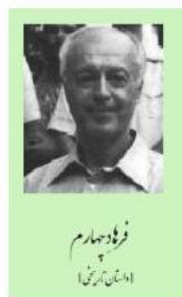
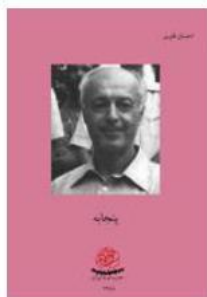
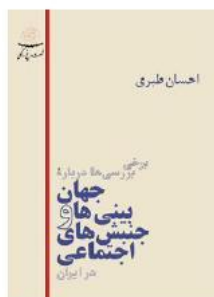
برای دریافت کتاب‌های زنده‌یاد رفیق احسان طبری به تارنگارهای زیر مراجعه کنید!

<http://www.tudehpartyiran.org>

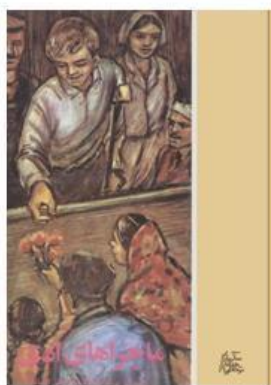
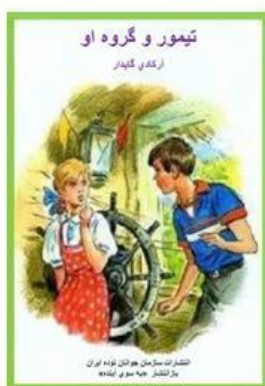
۱- کتابخانه حزب توده ایران

<http://tabari.blogspot.com>

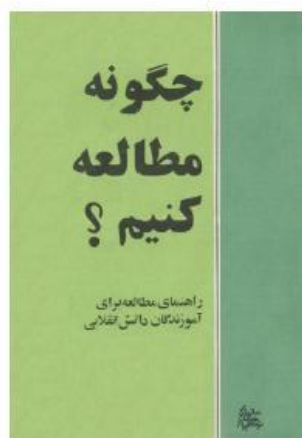
۲- انجمن دوستداران احسان طبری



از انتشارات حزب توده ایران



انتشارات سازمان جوانان حزب توده ایران در «به سوی آینده»



کتابخانه «به سوی آینده» در نظر دارد بخش اعظم کتاب‌هایی مندرج در کتاب‌های راهنمای مطالعه موسوم به «چگونه مطالعه کنیم؟» از انتشارات **سازمان جوانان حزب توده ایران** و «با کدام کتاب‌ها آغاز کنیم؟» از انتشارات **کانون دانش‌آموزان ایران** را در دسترس علاقمندان قرار دهد. ما را یاری کنید!

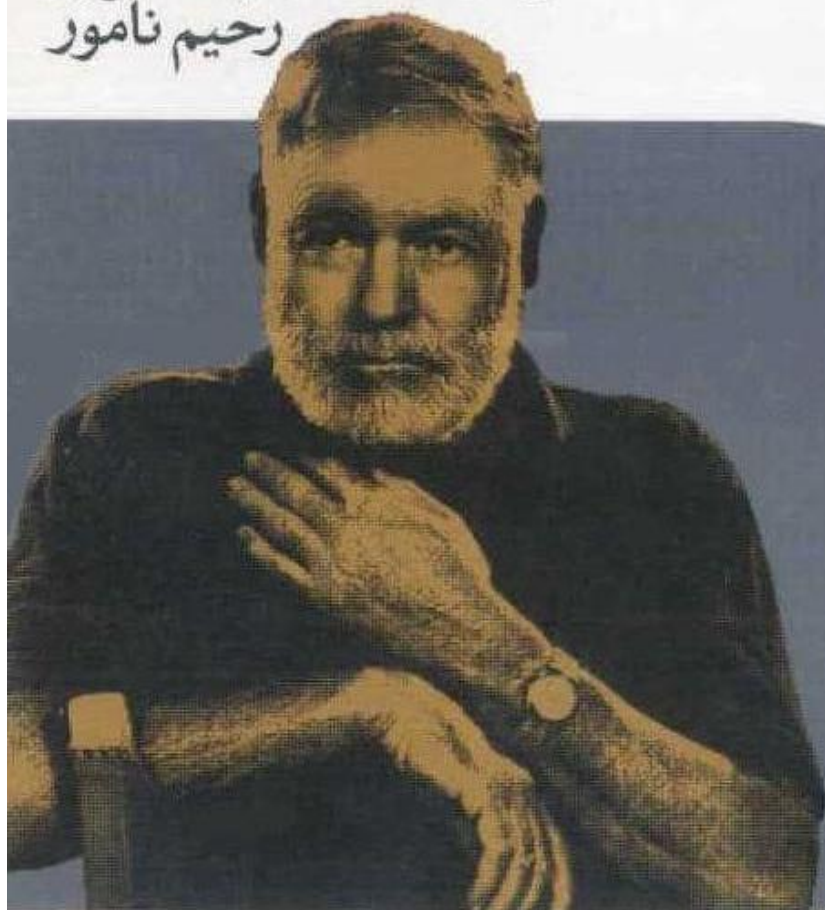


«این راز سر به مهر»

ترجمه‌ای از رفیق ف. م. جوانشیر



زنگ‌ها برای که
به صدا در می‌آیند؟
ارنست همینگوی
رحیم نامور



بنگاه نشر و کتاب

ترجمه‌های رفیق رحیم نامور به زودی در «به سوی آینده»

منتشر شد:



فرهنگ روزنتال

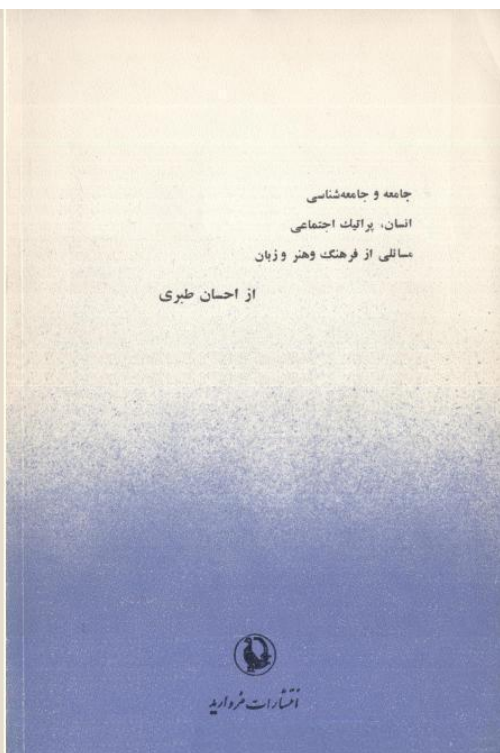
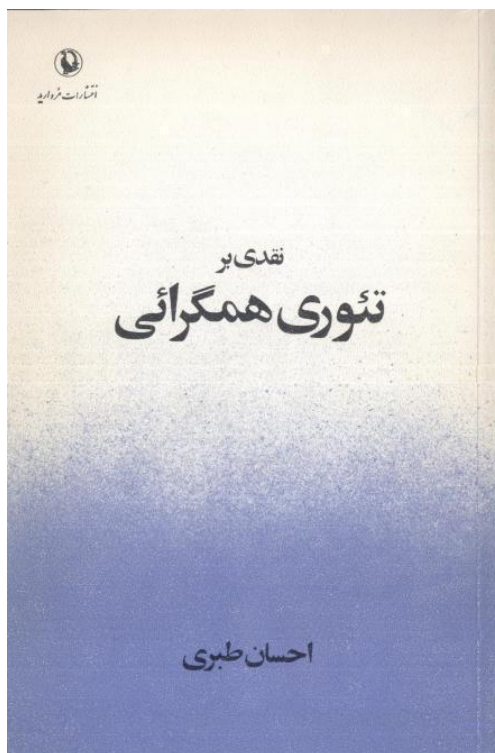
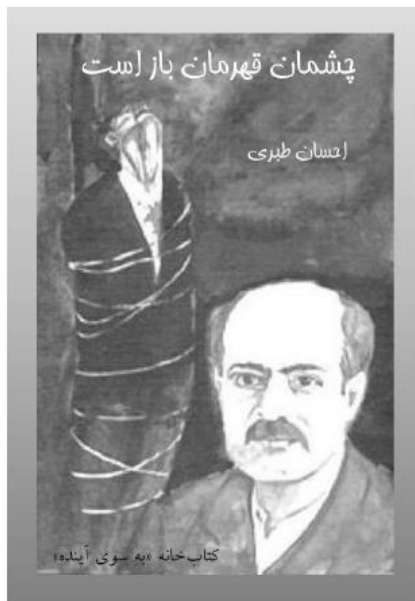
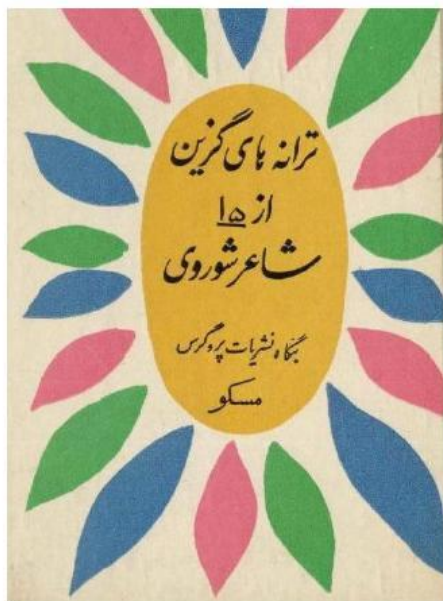
واژه‌نامه‌ی کوچک فلسفی

روزنتال

مترجم: م. گوشه

کتابخانه «به سوی آینده»

کتاب‌های زیر از رفیق احسان طبری منتشر شد!





مارکس، انگلس، لنین در زندگی خصوصی

گردآورنده و مترجم: مریم فیروز

مارکس، انگلس، لنین در زندگی خصوصی
گردآورنده و مترجم: مریم فیروز



انتشارات حزب توده ایران



انسان، پراتیک اجتماعی و رفتار فردی وی

احسان طبری

انسان، پراتیک اجتماعی و رفتار فردی وی

انتشارات فردا

جامعه و جامعه شناسی
نقدی بر تئوری همگرایی
مسائلی از فرهنگ و هنر و زبان
احسان طبری



انتشارات فردا

(... کار و دانش را به تفت زر بنشانیم ...)

انتشار این سری از کتاب‌های کتابخانه «به سوی آینده» به افتخار قرار گرفتن قریب الوقوع در آستانه‌ی هفتادمین سالگرد آغاز پیکار حزب طراز نوین توده‌ها: **حزب توده ایران**، در راه تحقق حقوق کارگران و زحمتکشان، در راه بهروزی میهن و استقرار آزادی، استقلال و عدالت اجتماعی، تقدیم علاقمندان می‌گردد.

کتابخانه «به سوی آینده»، (هوادر حزب توده ایران)

